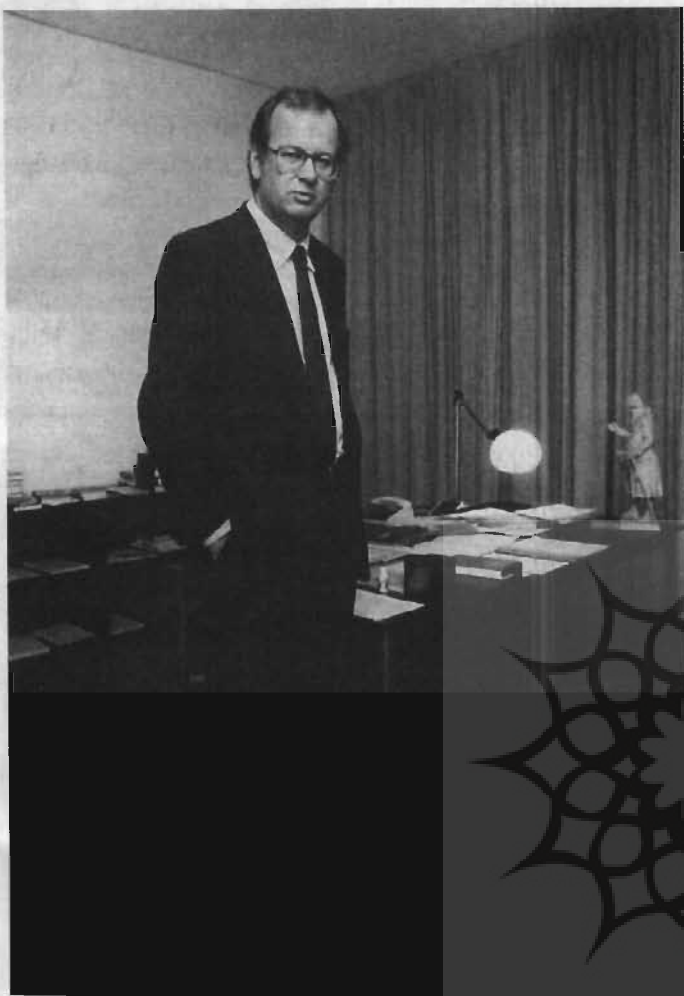


ولف لپنیز

در گفت‌وگو با

فرانسوا آرتوگت



ولف لپنیز (Wolf Lepenies) سرپرست «مجمع دانش» (Wissenschaftskolleg) است، مؤسسه‌ای اروپایی که در آن به روی همه پژوهندگان جهان باز است. وی عضو بسیاری از اجتماعات فریخته در ایالات متحد آمریکا، ژاپن، بریتانیا، سوئد و فرانسه است و از ۱۹۹۱ تا ۱۹۹۲ در کلژ دو فرانس (پاریس) صاحب کرسی اروپایی بوده است. او معتقد است که روشنفکران در اروپای کنونی می‌توانند نقش سیاسی بااهمیتی داشته باشند و از آنها دعوت می‌کند تا مباحث ناب ایدئولوژیک را برای پرداختن به مسائل فوری‌تر و عملی‌تر کنار بگذارند.

روشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

دیگر، اصول دیگر و سنت‌های نظری گذرانده‌اند نگاهی تازه به کارشان بیندازند و پرسشی را مطرح کنند که قبلاً به نظرشان بدیهی می‌نمود. ما همچنین گروه‌هایی تشکیل داده‌ایم و اسمش را گذاشته‌ایم گروه‌های اولویت. مثلاً امسال دو گروه داریم که در موضوع زیست‌شناسی نظری کار می‌کنند.

می‌کنند). اکنون روشنفکران موقعیت حساسی دارند، موقعیتی که همه‌گونه فرصت‌های عملی را در اختیار آنان قرار می‌دهد، اما آنها ترجیح می‌دهند موضعی اتخاذ کنند که نیمی ساده‌دلانه و نیمی تحقیرآمیز است، یا آنکه به فکر پروژه‌های عظیم و آرمانی هستند.

■ کمتر از دو سال پیش شما کتابی درباره روشنگری روشنفکران اروپایی منتشر کردید. آیا امروز هم مایلید چنان کتابی بنویسید؟

— بین آلمان و باقی اروپا باید خط فاصلی کشید، در آلمان، روشنفکران نتوانستند موقعیت تازه‌ای را که پس از اتحاد دو آلمان پیش آمده است درک کنند. بزرگترین مسئله کنونی رویاروی کشور این است که چگونه در چهارچوب اتحادیه اروپا به یک کشور «عادی» تبدیل شویم. مسلماً کار آسانی نیست، اما روشنفکران در مقابل آن به قدر کافی احساس تعهد نمی‌کنند. آن چیزی که من «میهن‌پرستی روشنفکرانه» اش می‌نامم به قدر کافی وجود ندارد (قرن هجدهم تعریف خوبی از میهن‌پرستی به دست داد که آن را عبارت از موضع کسانی دانست که بدون هیچ‌گونه قدرت رسمی، خود را وقف همگان

■ مجمع دانش زمانی در برلین تأسیس شد که این شهر در اروپا موقعیت خاصی داشت. آیا فروریزی دیوار برلین و اتحاد آلمان این موقعیت را تغییر داده است؟

— بله، نقش ما در حال دگرگونی است. ما فکر کردیم که مردم هرچه بیشتر به مسائل داخلی آلمان توجه می‌کنند و باید بر اروپای شرقی تمرکز بیشتری داشته باشیم. ولی ما داریم عرصه کار و تعهدمان را نسبت

■ شما در آلمان نهاد بی‌همتایی به نام «مجمع دانش» را سرپرستی می‌کنید. کار آن چیست؟
— نهادی است برای مطالعات پیشرفته در زمینه علوم انسانی. هر سال از چهل پنجاه پژوهشگر سراسر دنیا دعوت می‌کنیم تا به مدت ده ماه روی پژوهش‌هایشان کار کنند. عمده منظور این است که مهمانان خود را از لحاظ تولیدی تکان دهیم، به این معنا که در پایان یک سالی که در تماس با طبايع

به مشکلات کشورهای درحال رشد گسترش می‌دهیم. ما می‌خواهیم کارمان را به مطالعات فرهنگی تطبیقی توسعه دهیم.

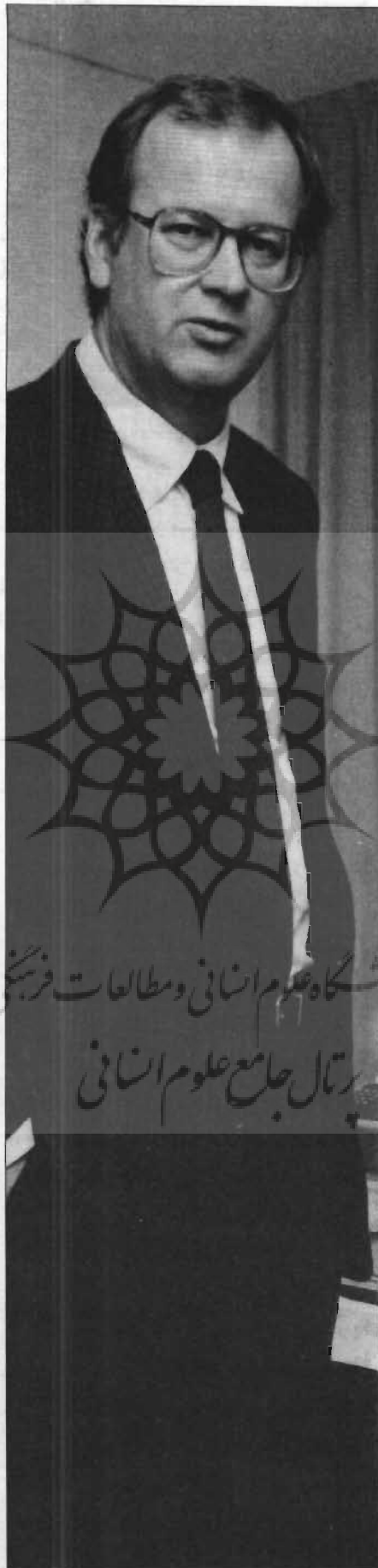
■ از سال ۱۹۹۰ آلمان یک ملت واحد بوده است، اما ملتی که هنوز درحال شکل‌گیری است ... تا سال ۱۹۹۰ ما امیدوار بودیم که دو دولت آلمان نهایتاً در درازمدت یکی خواهند شد. تاریخ به نحو دیگری تصمیم گرفت. تناقض‌آمیز اینکه، در شرایطی که ما قاعداً بایستی به دور از معانی کشورها بیندیشیم، آلمان باید مثل دیگران با متحول کردن اصول ملی خویش تبدیل به یک کشور شود. این مشکل بزرگ آلمان است. ما بین میل به آفرینش سریع اروپای متحد و لزوم ایجاد آلمان متحد‌گیر کرده‌ایم.

■ اتحاد آلمان را می‌توان از جهات مختلف نگریست. مثلاً هاینر مولر، در ارتباط با آلمان دموکراتیک سابق از روندی استعماری سخن می‌گوید، و یسنس رایش به توصیف «احساس بیگانگی کسانی می‌پردازد که از شرق به غرب می‌آیند».

– هر دو نظر قابل فهم است. اما باید گفت که در اینجا نوعی تقابل خاص وجود دارد. این احساس بیگانگی در هر دو آلمان شرق و غرب دیده می‌شود، هنوز هم من خود را در بسیاری از قسمت‌های آلمان شرقی بیگانه احساس می‌کنم، اما بیگانگی با معنای مثبت، که همزمان مشغول کشف چیزی نوین و خلاف انتظار است. تفاوت واقعی این است که این بیگانگی در غرب یک تغییر منظره به حساب می‌آید. نوعی برخورد با چیزی نوین، درحالی که در شرق مانند نوعی از خودبیگانگی یا تهدید است.

اما تا آنجا که به استعمارگری مربوط می‌شود، فقط به این معنا حقیقت دارد که اهالی آلمان غربی تصور کرده‌اند که آنها در راه راست هستند و این با اهالی آلمان شرقی است که خود را با آنان وفق دهند. این یک برخورد استعمارگرانه است که کسی فکر کند خودش برحق است و بخواهد اندیشه‌هایش را بر دیگری تحمیل کند.

ما از خودمان سؤال نکردیم که آیا در آلمان دموکراتیک سابق چیزهایی نبود که ارزش حفظ



کردن داشته باشند. در این باره زیاد می‌توان سخن گفت، از نقش زنان گرفته تا نظام بهداشت و مراقبت و آموزش و پرورش – پلی تکنیک‌ها، نقش معلم در خارج از کلاس درس و از این قبیل ...

اما نظریه استعماری در نگاهی دقیق‌تر انسجام خود را از دست می‌دهد. این با آنچه واقعاً رخ داده است جور در نمی‌آید. در سال ۱۹۸۹ این احتمال وجود داشت که باور کنیم مرحله نوینی از صنعتی شدن فوق مدرن و سرمایه‌گذاری انبوه برای سود درحال آغاز شدن است. اما چنین اتفاقی نیفتاد. اگر عمل استعمارگرانه‌ای از این نوع رخ داده بود، ما اکنون گرفتار تنگناهای اقتصادی کنونی نبودیم. امروز دولت باید تقریباً هرآنچه را ما از اقتصاد بازار انتظار داریم انجام دهد.

به‌علاوه، این نیز نادرست است که فکر کنیم اهالی آلمان شرقی ناگهان غافلگیر و مجبور شده‌اند که شیوه زندگی غربی را در پیش گیرند. در شرق در طول این مسیرها احساس و امیدی وجود داشت، و غرب در پاسخ‌گویی سریع بود. در اینجا تلفیقی از منافع پیش آمد.

■ ما اکنون دریافته‌ایم که تدوین تاریخ آلمان دموکراتیک بدون بازنویسی تاریخ جمهوری فدرال آلمان ناممکن است زیرا این دو تاحد زیادی بهم گره خورده‌اند.

– این درست است. اما این تناقض باقی می‌ماند که گرچه این دو تاریخ با هم پیوند دارند، ولی ذهنیت‌ها و شیوه‌های زندگی تحول یافته در همان دوره زمانی یکسان نیست.

■ آیا برخی از توهمات سال ۱۹۸۹ و خطاهای پس از آن، نتیجه شکست ما در به حساب آوردن بُعد زمان نبود؟

– بله. ما لحظه‌ای هم به این فکر نکردیم که زمان به‌عنوان یک تجربه کلی برای فرد، برای ملت‌ها، مردمان و دولت‌ها چه معنایی می‌تواند داشته باشد. ما اصلاً سؤال نکردیم اینکه بخش عظیمی از مردم آلمان از ۱۹۳۳ تحت نظام‌های خودکامه (رایش سوم و بعد رژیم کمونیستی پس از جنگ) به سر برده‌اند، برای باقی آلمان چه معنایی می‌تواند داشته باشد. این غفلتی است که در اروپای امروز دارد برای

ما گران تمام می‌شود.

■ آیا اصطلاح «میهن پرستی قانونی» که توسط یورگن هابرماس (با اشاره به قانون اساسی سال ۱۹۴۹ جمهوری فدرال) پیشنهاد شد هنوز هم می‌تواند پاسخ‌گوی آنچه امروز رخ می‌دهد باشد؟
- فکر نمی‌کنم تا آن حد بتواند از عهده برآید. اگر کسی بکوشد حمایت گسترده و معقولی از دموکراسی آلمان بکند، کافی نیست که به آلمانی‌ها گفته شود ضروری و مطلوب است که از میهن پرستی قانونی طرفداری کنند. به نظر من زیادی خشک و حسابگرانه است. ولی ما نمی‌توانیم بدون نوعی میهن پرستی، به معنای احساس تعلق به یک کشور و یک جامعه ادامه دهیم.

■ احساسات بیگانه‌ترسی در سال‌های ۱۹۹۲ - ۱۹۹۱ ناگهان طغیان کرد. این انفجارهای خشونت تا چه حد می‌تواند نگران‌کننده باشد؟

- البته موجبات بسیاری برای نگرانی هست زیرا نمادها و علم‌های ناسیونال سوسیالیسم هنوز هم در آلمان گردانده می‌شوند. با این همه فکر می‌کنم جای امیدواری باقی است. از این آدم‌هایی که این علم‌ها را به اهتزاز درمی‌آورند و دست به اعمال خشونت‌آمیز می‌زنند، واقعاً چه تعدادشان را می‌توان نفوشتیست به حساب آورد؟ ما نمی‌دانیم که این قضیه تا چه حد پنهان‌کننده اعتراض عمومی تری است که برای مطرح کردن خود به طرحی متوسل می‌شود که بیشترین خشم را موجب می‌گردد - و در آلمان بهترین راه انجام دادن چنین کاری توسل به ناسیونال سوسیالیسم است.

■ این حملات مسئله ادغام مهاجران را نیز پیش می‌کشد. جمهوری فدرال سابق همواره مدعی بوده است که یک کشور مهاجرنشین نیست هرچند که هرگز از پذیرش بیگانگان باز نایستاده است. واقعیت را چگونه می‌توان با اصول و قوانین یک کشور مطابقت داد؟

- آلمان در واقع یک کشور مهاجرنشین است و مسئله این است که ما حاضر نیستیم این را در تفکر و کردار سیاسی خویش دخالت دهیم. تعداد مهاجران به آلمان دوبرابر ایالات متحد است که

ملاحظات بسیاری را می‌توان درباره تفاوت‌های فرهنگی در نظر گرفت، اما یک کشور در عین حال این حق را دارد که متوقع نوعی «همبستگی فرهنگی» نیز باشد. زیرا بدون آن مسئله ملیت حل نخواهد شد.

یک کشور اصولاً مهاجرنشین است. بگذارید ما آشکارا یک کشور مهاجرنشین باشیم و بعد سهمیه‌بندی کنیم، زیرا هیچ کشوری نمی‌تواند مرزهای خود را به روی همه باز کند. شاید مشکل اساسی این است که ما بین تقاضا برای پناهندگی، و تقاضا برای مهاجرت تفاوتی قائل نیستیم. البته حق پناهندگی نمی‌تواند تابع سهمیه باشد. فکر می‌کنم بد نباشد که مقداری واقعی‌بینی وارد دستگاه قانونگذاری خود کنیم.

■ شما فکر می‌کنید که امکان دارد در زمینه حقوق تابعیت تعدیل‌هایی صورت پذیرد؟

- ما واقعاً باید این پنداشت را به دور اندازیم که تعیین تابعیت بستگی به تبار و محل تولد دارد. تابعیت باید مبنی بر این واقعیت باشد که یک شخص ممکن است آماده باشد خود را با یک فرهنگ وفق دهد و با آن زندگی کند. ملاحظات بسیاری را می‌توان درباره تفاوت‌های فرهنگی در نظر گرفت، اما یک کشور در عین حال این حق را دارد که متوقع نوعی «همبستگی فرهنگی» نیز باشد. زیرا بدون آن مسئله ملیت حل نخواهد شد.

■ آیا سیاست علمی «مجمع دانش» در یک چهارچوب سیاسی بزرگتر نیز قابل انطباق هست؟
- این سؤال را با یک مثال مشخص جواب می‌دهم.

در ۱۹۸۹ من اندیشه برپایی مؤسسه مشابهی را در بوداپست داشتم. این مؤسسه امروز موجود است، و برپایی آن ممکن است به عنوان نمونه‌ای از چگونگی پرهیز از بعضی خطاها به کار بیاید. نخستین اصل

آن بود که نباید مؤسسه‌ای دوجانبه باشد. در مورد مناسبات فرهنگی من با هر شکل از برخورد دوجانبی مخالفم. «مجمع دانش» بوداپست از طرف شش کشور اروپایی حمایت می‌شود: آلمان، اتریش، فرانسه، هلند، سوئد و سوئیس. این یکی از شرایط اساسی موفقیت آن بوده است.
دومین اصل این بود که به صدقه متکی نباشد. تقسیم اروپا هم برای شرق و هم غرب یک نقطه ضعف بود. هر دو طرف متحمل سختی شدند. هر دو طرف باید به هم کمک کنند که این تجربیات مشترک را به یاد داشته باشد.

■ جامعه اروپا که در دنیای یک‌قطبی و برای آن که دیگر وجود خارجی ندارد طراحی شده بود، به نظر می‌رسد که امروز دچار سکون شده است. ظاهراً در راه وفق دادن موقعیت نوین با معیارهای سیاسی مشکلاتی وجود دارد. روشنفکران در این باره چه نظری دارند و چه می‌توانند بکنند؟

- یکی از عمده‌ترین وظایف روشنفکر حمله کردن به تصور قطب‌بندی شده‌ای است که در همه جای جامعه اروپایی حضور دارد، و بنا به آن عده‌ای می‌دهند و عده‌ای می‌گیرند. در اینکه چه کسی می‌دهد و چه کسی دریافت می‌کند شبیه اندکی هست. این گرایش جامعه اروپایی ناشی از اندیشه تعدیل مالی است. امروز شیوه رفتار ما با بقیه اروپا چنین است: ما امکان ورود کشورهایی مثل جمهوری چک، مجارستان، اسلواکی و لهستان را از یک زاویه واحد می‌بینیم، به این معنا که کشورهای «دهنده» تا کجا به خود اجازه «رفتن» می‌دهند، یعنی جامعه اروپا چه تعداد از کشورهای «دریافت‌کننده» را می‌تواند در داخل خود بپذیرد؟ ما آمادگی درک این را نداریم که ورود این کشورها فرصتی است که ارزش فداکاری را دارد. من فکر می‌کنم تلاش برای از میان بردن این دیدگاه اقتصادی تنگ‌نظرانه در تفکر اروپایی مهم‌ترین وظیفه روشنفکری در آینده است.

■ هاینر مولر، نماینده‌نامه‌نویس: ینس رایش از بنیان‌گذاران «تربیت آزاد اتباع» و کاندیدای ریاست‌جمهوری در انتخابات سال ۱۹۹۴ است.

فرانسوا آرتوگ مورخ و اهل فرانسه است.